

کتابخانه

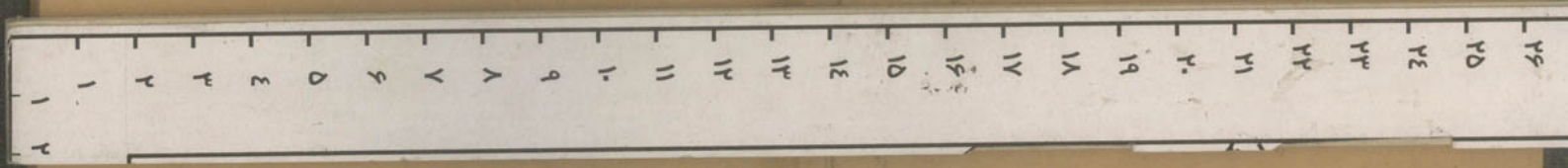
۸۷، ۶، ۲

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

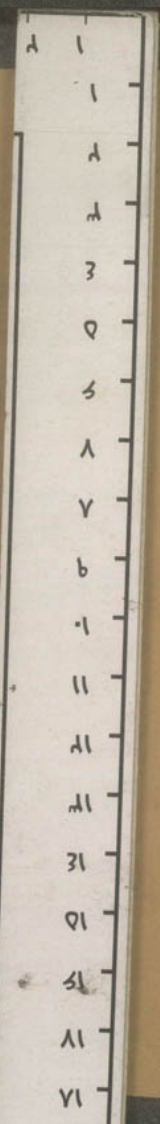
۱۹۱۷۵

۱۹۱۷۵  
۲۱۰۳۴۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۹۱۷۵	

۱۹۱۷۵  
۲۱۰۳۴۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۹۱۷۵	

۱۹۱۷۵  
۲۱۰۲۴۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۹۱۷۵	

بایمانی انکسار واقع نشود  
اللهم صل علی محمد و آل محمد  
صلی الله علیه و آله  
و سلم  
و اجمعین

تمام کمال نور و حدیث

حدیث قدسی مازال اذ انقرب العبد الی بالنوافل فاحبته  
فاذا احبته کنت اسمع و بصراً و بدن و رجلاً و کل جوارح نبوی  
بیشتر چون نزدیک شویم بندگی من سبب ذرات زاید  
پس دست میدارم من او را پس وقتی که دست میدارم  
من او را میگویم مراد را شنوایی و بینایی و دست و پایی جمیع

اعضای



خطی

بیت  
ار  
یا  
ح  
لغات  
ح  
لله  
ار  
ار

بسم الله الرحمن الرحيم  
خلق بعد ارتفاع کثرت عین حق است که لام خلق که عبارتند  
ظهور کثرت است که میان بر داری و نقطه تعیین از سر خابری  
نیک که چه کرد تعیین جاب و وحدت وجود است که حق از تعیین  
وجود و چشم احوالی که عبارت از مراتب معرفتی است که تعیین عین  
وجود حق است و وجود مطلق چون از اطلاق و عدم انحصار خلق  
تعلق بعالم ظهور کرد اول تعیین که پیدا شد نام او و وحدت است  
ادرا حقیقت محمدی علیه السلام نیز نامند و حقیقت تعیین تو  
دانسته و مفارقت دور کردن میان تعیین و عین حق نهیم  
کرده انون تو دور بر تعیین و تجلی و در مرتبه تعیین فهمیدن  
چنانچه نسبت حروف اگر حروفی که در مرتبه تعیین بود اگر چه  
دانی که بصورت حروف ظاهر است عین معرفت بود از وحدت

خطی

و از دو شاخ ظاهر گشت یکی را نام احدیت که ذات یان اعتبار از عین است  
منزه و مجرد است و دوم را نام واحدیت است که ذات یان اعتبار  
بهمه صفات الهی و اعتبارات که یکنیز متصف است صفات الهی  
دو قسم اند یکی موقوف است بظهور مخلوق در خارج چنانچه خلق  
در اذن و دیگر محتاج نه چنانچه سمیع و علیم و غیر آن از اجهات صفات  
بسیار است محتاج نمیشد بکمالی و شامطی تعلق دارند و این  
تقدم ذات بر سعاد دیگر است آنچه محتاج نمیشد بکمالی و کمالی  
و استیلا تعلق دارند و کمالی از او کسبند که وجود باین تینیات  
تینیات خاطر شد و کمالی استیلا الله وجود در مرتبه تینیات خود را  
مشاهده کند و احدیت منقسم بدو قسم شد یکی صفات الهی و دیگر اعتبارات  
کیافت و تعیین و جدیت هر دو را شامل است صفات الهی از او کسبند  
که وصف و جوهر و صفات ذات یان باشد و اعتبارات که باین

ازرا گویند که صفه لازمی ایشان انفعال و امکان بوده انفعال از  
قبول کردن بود لفظ ایه و حق و وجوه طلاق نمایند یکی در مرتبه  
لذتین که عین وجود مطلق است بملای خط مفهوم دوم در مرتبه اول  
باید است ان اعتبار انت از ظهور جمیع صفات الهی اجمالی و  
ظواهر که وجود و صف خاص است اینجا گویند که آن صفات الهی  
تفصیل مانند اعتبارات که فی مقتضیات اسماء الهی در مرتبه  
ربوبیت اند از اعتبارات ثابت گویند و ظواهر علم نیز گویند پس  
درین بر دو مرتبه یعنی صفات الهی و اعتبارات که یک  
حقیقت است جامع و آن وجود مطلق مطلق است با صلیت  
و سه حقیقت آن نیست ادم عبارت از ذات تا اعتبار  
ظهور الهی بود اکنون مراتب خلقی ظهوری بیان خواهد نمود  
لغین باعتبار خلقت باعتبار ظهور نور جوهر است نام او روح اعظم  
تخص

خط

و عقل اول و عقل کامل است او بمنزله قند است این جمیع عوالم بمنزله قند  
و کدر تا آنکه بمنزله قطیان رسد و این را عالم ارواح نامند و فرشته که در  
حرف اول عالم ارواح است او را روح القدس نامند و از او جوهر اول الهی را  
بالذی این مرتبه هر چند مذکور شد در عالم غیب شمرده اند پس این عالم  
مثال است و آن عبارت است از صور مرکبات لطیفه که قابل تجزی  
و تبعض میقتند که از اخیال منفصل نامند پس هر چند هر کس که درین  
عالم موجود است بوسیله او است یعنی اول فیض فیاض مطلق بعالم  
ارواح میشود و از او عالم حس پس ازین عالم شهادت است و آن عبارت  
از غرض رحمت نام که خاک بدین تفصیل اول عرض و در کس پس ازین  
پس فلک مشتری پس فلک جمیع نفس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد  
پس فلک قمر پس که ناریه و کوه بود و کوه ماده کوه خاک و مواید ثلاثه  
معدن نبات پس حیوان پس انسان کامل این جمیع عوالم را است مل

و مقصود از ظهور این مراتب اوست که وجود باین مرتبه رسیده  
باین پیوسته در آن تجویس انسان درین مراتب خلق را مشاهده  
میکرد که معراج عبارت از دست بستگی است که سوره دیگر میگوید جلوه دیگر کند  
منظر دیگر نماید بهر اظهار ذکر خواهی که این مراتب در تحت توجیه میسر  
باشد بدین شکل بر وجه و نزول مبداء و معاد اشتغال غایبی چنانچه وجود  
مطلق در اول جمیع تعینات در اصل آن در آخر مرتبه جمیع را حاصل  
چون وجود تنزلی کند اول خود را بلباس تعین اول ذاتی بسیار آید پس  
بلباس عالم غیبی بسیار آید تا بلباس آنکه بسیار آید چنانکه تمام بلباس است  
در شکوفه و برگین خود را بسیار آید چنانکه تخم آید چون این تخم  
باصول خود رجح کند می رسد که چندین لباس کنند فهم من فهم موت  
سوره است معرفت افعال معرفت صفات و معرفت ذاتی معرفت  
افعال عبارت است از آنکه بر فعل در کائنات موجودات خواسته آن  
خواه غیر آن بیند فعل حق داند معرفت صفات اشیاء است

خط

که هر صفت که در خود یابد یا در غیر خود صفت حق داند اگر که یکدیگر را  
گویند را بصفت کلیم و خود را بصفت سمیع داند اگر چیزی بیند چیزی  
را بصفت ظاهر و خود را بصفت بصیر داند و اگر همه با حطره در دل ندارد  
از باطن تصور کند و خود را باری و اگر چیزی که امید بر خود را  
مویط و او را قایض تصور کند و اگر در دست کتاب یا چیزی دیگر بگذرد  
و یکش را خود را قایض و یا سطر تصور کند اگر که را لغت کند خود را  
عالم تصور کند و او را ممتنع و اگر چیزی بر دارد خود را واقع تصور  
کند و اگر چیزی بر خود خود را از تصور کند و شکم را از رزق تصور  
کند و چون بخشد بداند که تا این افعال با تمام ظاهر حق خود را دیده  
میکرد و حلی ساطع خود را بد می کند الیه مالد نهایت و چون بنویسد  
تصور کند که خالق از کتب غیب و عدم بر صفی کاغذ خود در وجود آورد  
و همان سیاهی باین صورت مختلف پیدا آید و آنچه در ای این باشد

تجلی ذاتی برقی کند و آن نادر باشد فایده روح در آن در ظاهر است  
حق حی است و چشم در آن انجلی بصیرت گویند در آن دل و مایه  
انجلی قدر گویند در آن دل انجلی مد گویند در آن عقل انجلی  
علم گویند پس از آن خود را باین تعینات انجلی رسانند تا اورد  
مراتب ظهور بآن رسد از در حقیقت نیکی خود بخورد رسد  
عین بی نیکی می نیازد میگردیدت با ما هر صفتی آید بسیار  
گرت تا بود حسن و جالس و از خریدار در کسب و کسب و کسب و کسب  
و در کند مظهر دیگر نماید بهر اظهار که ظهور کمال است کسب و کسب  
تعینات به پیغمبر محقق و مقرر است احمد لله رب العالمین  
تمام تمام عام در کتاب صحیح القاری

خط

بسم الله الرحمن الرحیم و تم  
رب و فضل التکمیل و التتمیم سبحانک ارحم الراحمین  
ابو ذلک الجبل عن شای جناب قدس است که آئینت علی  
نفسک خداوند اسباب است بر زبان نمی آید و دستهای تو بر تو نمی  
شماریم هر چه در حال کف کائنات از جنات اتندی در محاده است  
به بنجاب عظمت و کبریائی تو بخاید است دست زبان ما چه آید  
که ساس دستش تر است شاید تو چنانی که خود گفته و گوهر شای تو  
آزنت که خود سفینه فی التوحید **ربانی** ای که کمال کبریائی تو بود  
عالم نمی از بحر عطای تو بود **ما را چه خدا** حمد شای تو بود **هم حمد**  
شای تو سزای تو بود **چایکه** زبان آورد نا افصح علم و فصاحت  
اند آفته و خود را در ادای شای تو عاجز است خسته بر شکره زبان را چه  
در کان زبان کشتی تو بر شکره رای را چه پارای سخن از ای

الو العجب

بکلی انجلی اظهار از حرف بیخورد و تصور عین تصور است بیان  
آئینه **ما** یارب دل پاک جان آلوده آه شب که می سحر کامم ده  
در راه خود اول از خود میخوردن دانکه پیوسته در خودم بودم را هم ده **یار**  
به خلق را من بد تو **ما** و از جمله جهانیاں مرا بیکسره **روی دل**  
من حرف کن از بر جبهتی **در عشق خودم بیکجاست** دیگر است **یار**  
برایم زحمان چه شود **رای** دهم بکوی بر فال چه شود **کسب**  
که ز گرم مسلمان کردی **یک** که در مسلمان کوی چه شود **یار**  
دو کون بی نیازم کردان **ما** از افسه فقر سر از دم کردان **دوره**  
طلب مجرم از دم کردان **ما** زانره که نه سوی ترست بازم کردان  
**لا** این رساله ایست سیمی بلوای در میان معارف و معانی  
بر الوالی اسرار و ارواح اویای عرقان و اصحاب فوق و در حدیث  
لا **کشته** عبارات لایقه در شارات لایقه متوقع آله وجود متعبد  
رب

خط

این بیان را در میان نه بیند و بر حسیه لفظ اعراض سماعت اعتراض  
نه نیشند چه او را درین گفتو می نصیبی جز منقلب تجانی نیست  
بهره خیر از شیوه سخن را **باین** **ما** میم **م** علمم بهم **ما** بسیاری از  
هم **ما** کله **ما** نیاید کاری **ما** هر سر که از سر از حقیقت گویم **ما** زانم بود  
بهره بخ گفتاری **ما** در عالم فقر پهنی اولی **ما** در قضا شوق **ما**  
اولی **ما** زانکه که نه **ما** اهل ذوق **ما** اسرار بود **ما** کفین بطریق ترجمان اولی  
سقم تو **ما** خوردن **ما** خردان **ما** رحمان حدیث عالی **ما** سندان **ما** سندان  
زمن **ما** که ان معقدان **ما** این تحفه رسد نیش **ما** عدل **ما** با جلال  
الله **ما** الرجل من قلبین فی جوفه **ما** حضرت سخن که تر اغممت **ما** همی داده  
ست و در درون تو جز نیکل نه نهاله **ما** است تا در جبهت او بکوی و نیکل  
در خیر او **ما** موعض **ما** پیشی **ما** بدو مقبل **ما** نه **ما** نیکل **ما** راهد **ما** باره **ما** نه **ما** باره **ما**

ایمان

بسم الله الرحمن الرحیم



در پی مقصود آورده **ای** ای الله لقبل بیان دست ترا بر مغز  
 چرا جایت بدوست تر **دل** در پی این دالان نه نیکوست  
 ترا بیکدل داری بس است بیکد دست ترا **تفرقه** عبارت است از  
 آنست که دل را بواسطه تعلق با مورد متعدده بر آنستد سازی و  
 جمعیت آنکه از همه بیست هده واحد برداری جمعی گمان بردند که  
 جمعیت دل در جمع رسالت در تفرقه ایستادند و تفرقه بقیس  
 دانستند که جمع رسالت **تفرقه** است دست از همه رفت و  
**شوی** ای در دل تو تر از من کل از همه **منقل** نمودار سوده تر از دل  
 چون تفرقه دل است حاصل از همه **دل** یکی بسیار یکسر همه مادام  
 که در تفرقه و سوای در مدنی است **جمع** سرانجامی **دانه**  
 که نه نهاسی بی سناسی **سناس** خود ز جهالت سناسی ای  
 سالک راه سخن ز بهایک **جز** راه وصول است ارباب معصوم

حیات

خط

چون علت تفرقه است **اسباب** **جمعیت** دل در جمع رسالت  
 ای دل طلب کمال در مدینه **تکلیف** اصول و حکمت است **تفرقه**  
 بر فکر که جز ذکر خدای و تسبیح است **شعری** ز خدا بد اران کرد  
 حسنه **جمع** سبانه و تقابل به جا حاضر است در هر حال تقابل  
 و باطن بهم ناظر نهی حسرت که تو دیده در لقای او برداشته  
 بسوی دیگر بگری و طریق رضای او بگذر **تفرقه** راه دیگر بسوی **شوی**  
 اندک سخن آن دلیر غنی حکمران **کفایت** ای نعمت بر دل من  
 یار کران **شیر** است یاد که من بسوی **تکران** **بستم** تو ای پیام  
 بسوی دکران **مایم** بر راه عشق پویان همه عمر **دصل** تو بجد همه جوان  
 همه عمر **باج** تو زدن خیال تو بر نفس نظری **بهر** ز جمال خندان  
 عمر **ما** سواهی سخن جل و اعلا در موضع زوال است **فرا** حقیقتش  
 معلومیت مقوم و صورتش موجود است **موم** در روز نه بود

سوارم بدف

دشمن نمود امروز نموده است بی لوه و سپد است که فردا از دی چشم خواهد  
 زعام القیال بدست انال و اما فی چه دبی و لذت اعتقاد برین  
 من حرفات فانی چه نهی حل کند همه بر کن و در خدا به بند از همه  
 یکس با خدا میوند او است که همه بود در عین **بهر** و خواهد بود  
 هر چه بقالتش را خوار بهیخ خاد **نه** نخواست **بهر** بصورت  
 دل کش که ترا روی نمود **خواهد** فلان روز و ز من تو بود **رو**  
 دل بگرد که در اطوار وجود **بهر** دست **بهر** با تو خواهد بود  
 رفت آنکه **قبل** بیان روزم **حرف** نخواست **دل** معصوم  
 اهنک حال حاله ای **حشمت** که نه جاد دال از ان **بهر** روزم  
 جزئی که نه روی در بقایست **از** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 بسوزد همه بر روی خدا خواهد **دل** **بهر** که ترندی **بهر**  
 پست از **بهر** ای **خواص** اگر مال که ترند است **بهر**  
 که مدت بقایست **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**

خط

کشند ما دل جان **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 و انقضاست **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 و کمال است **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 که باقیست **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 پستی **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 کجاست **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 از جزو **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 که کل **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 سخن **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 چمن **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 خد **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**  
 چکنی **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر** **بهر**

در عبارت کثافت است اما بحکم در حاکمیت بهماست لطافت  
ست بهر حال در حکم آن ببرد بهر حال تو حیدر که در آن ببرد  
ولهذا حکما گفته اند نفس ناطقه بصورت مطابقت حقایق یعنی بود  
و با حکم صافه متحقق کرد و صارت کانا الوجود کما فی الصفا  
خلدین بواسطه شدت اتصال بین صور حاکمیت و حکم استتعال  
بین بیکدیگر یعنی همان شدت که خود را از این باز نمردند  
و اعتباری نمی توانند کرد فی المثل فی المثل فی المثل فی المثل  
من افاده **تفویض** ای برادر تو معنی اندیشه **ما لقی تو را** متوجه  
است که حکمت اندیشه او کلشنی **و در بود خاری** تو بود  
کلشنی **بسیار** که بگوش و خود را از نظر خود بویست و بزد  
اتصال **و بحقیقت** استتعالی که در حاکمیت موجودات  
همه **تفویض** تو نمود و مراتب کثافت برای حاکم آن بر  
شبهت خنده ای در آفت نمی که بی آن تو در این بود و نیست تو  
از نظر تو بر خیزد از خود زدی تو بی زدی یا آورده است و چون  
تعبیر

مجاله

خط

تعبیر از خود کنی از خود کرده شی مقید مطلق بود اما الحی هو الحی کرد  
**تعبیر** که در اصل عقل گفته در عقل است **در بسط** بقدری بسط است  
تو جز در حق حکمت اگر زدی چند **از نیت** کل نیت کنی کل نیت  
از این پس جان و تن تو می مقصوم **در نیت** از این پس تو می مقصوم  
تو در نیت که من بر فم ز میان **که من** کویم ز من تو می مقصوم  
کی بس که بسایر شده شده **ما** میان گفته و چهار وجه مطلق  
**دارم** مطلق تو را و مستجاب **ما** میان در خطبات شوق او است  
از نیت این **تعبیر** می باید که بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات  
و در هیچ حال از حالت از آن نیت خالی نیست چه در آن و در حق تو  
در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و با هیچ وجه حرکات  
سکنت حاضر وقت میاید **تعبیر** تا با سکنت نلزد در ملک و کف  
نفس **تعبیر** تا بیفکلت بر نیاید **تعبیر** که در هیچ نامی هم سر نشاید  
حاشا که بود بهر تراسیم ذوال **دارم** همه جایا که کس در حاکمیت

مجاله

خط

در دل ز تو از زوی در دیده **حکایت** **تعبیر** که در سینه جمع  
اوقات از زمان و در حاکمیت **تعبیر** که در سینه جمع  
نیت بسبب تجربی از عادت تو ان و تبری از ملاحظه صور حاکم  
ایم مطالب است و این جز بحد پیچ و جدی تمام در نفس تو حاضر است  
میسترد و در چند خاطر متفی تر و کوسه مخفی تر آن قدرت قوی  
کوشش می باید کرد تا خاطر از تحت کسبت همه برود زشت  
و نور ظهور بسته حق سبحانه و تعالی بر باطن بر تو افتد نه ترا از تو بستند  
و از خراست اختیار بر نماند که نه شعور بخواند نه شعور بخدم شعور حقیقی  
می بین **الله الله الواحد الاحد** **تعبیر** که در سینه جمع  
بر سیم **از بند** بر سیم و زدی خود بر سیم **در سینه** خفته را **تعبیر** که در سینه جمع  
تا از خودی پیچ و بریم **تعبیر** که در سینه جمع  
یقین نه معرفت وین نیست **تعبیر** که در سینه جمع  
الفقر او را تو هو الله این است **تعبیر** که در سینه جمع  
استیلا و ظهور کسبت حق بر باطن بسجده بوی او شعور نماند و فنا الکیان

جان

خط

بی شعوری هم شعوری نماند که دولت شده نماند که فنا مندر در حاکمیت  
زیر آنکه حاکمیت نماند که لیفن خود شعور باشد **تعبیر** که در سینه جمع  
حکمت فنا موقوف از قبیل ما سوای حق اند سبحانه **تعبیر** که در سینه جمع  
فنا باشد **تعبیر** که فنا خوانند میزانی **تعبیر** که در سینه جمع  
تا کسری بوی از خوانند **تعبیر** که در سینه جمع  
تو خید بکانه کرد ایندن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق با سوا  
حق سبحانه و تعالی **تعبیر** که در سینه جمع  
یعنی طلب و ارادت او از همه مملو است و مراد است منقطع کرد و در کسبت  
و موقوفات از نظر بصیرت او مرفق شود و از همه بوی تو جدا کند و غیر  
حق سبحانه اکاهی شعورش نماند **تعبیر** که در سینه جمع  
تخلیص دل تو به او است **تعبیر** که در سینه جمع  
گفتم تو که فهم کن مطلق طبر **تعبیر** که در سینه جمع  
است دو عالم این نسبت از زدی **تعبیر** که در سینه جمع

طیور

خط

ابی دردی ظهور کند و مشغله حس است و معقولات با اینها در پی دور اند  
 از آن که زبان تکیه کند بر لذت جسمی و راحت روحی کلفت مجاهده  
 از میان بر طرف اول لذت باشد در جان اول بر دو خاطر از هر لذت اختیار  
 بردارد و از جانب بدن تیرانه ترخه آغاز د **باید** کای بد جان مرزبان  
 تو مراد دوی پایه غم است زیرا که تو مراد لذت همانرا هم از باقی فاسد  
 و زنی که در دست زبانی تو مراد **باید** چون طالب صانع مقدّم نیست  
 جذب زانکه لذت او است با اگر خون حق سبحانه در خود باز یابد میباید  
 که تمامی عمت را بر تریبت و توست که ندارد از هر چه منافی نیست  
 خود را باز دارد و دشمن دانسد که اگر حق کهش را چاره از هر طرف بکنند  
 انور بیچ کرده بکشد حق ان عما یمنع بجای سزا آورده بشد **باید** سزای سزای  
 دوست فدا شد چه بجای شد **باید** این بار تو را ن بود او را بشد به بجای شد  
 بر خود دلم نداشت **باید** نیز من تریبت زان از همه ام زبان که تریبت حق  
 اتفاق بعد بنیایم بیرون **باید** از سنده حق که تریبت بکنند عشق **باید** حقیقت  
 حق سبحانه بر سرین است **باید** همه او را از ان خطا بینه بتمسک است از  
 سمت شکران لغیر بر سر است از سست تو داد و نکته از همه لذت استنباطی  
 سبب

زبان

بی نشان نه در علم گفته نه در در بیان کیم چیز بی و چون نمانی از او سدا  
 و ابی چند و چون به چیز نمانی باو مدرک از او نیز به اصحا و او را ک تبرق  
 چشم سحر بد جمل از تیره و دیده سر بلاحظه کات از تیره **باید** من لغیر او که  
 کنت با روح سحنت **باید** فو فی دم سحنت فو فی سحنت از ذات  
 جز وجود قائم وجود ذات وجود سراج و سبب جفت **باید** بسبب زیادت  
 یار دل سواه ای دل **باید** قانع نشوی بزنگه ای دل **باید** اصل همه دلگسای  
 از ان بی بخت **باید** من احسن صیغته من الله ای دل **باید** لفظ وجود  
 کای بیتی تحقیق و حصول کفایت مصدریه و معرفات اجتنابیه اند اطلاق  
 میکند و معقولات اولی عبارت است از امری که مصداق او در خارج  
 و معقولات ثانیه عبارات است از امری که مصداق او در خارج نباشد  
 چنانچه مقدم نوع در جنس است از حسه الیس علو ای بدل ان اعتبار از قبیل  
 معقولات ثانیه است در برابر دوی امری نیست در خارج بلکه عبارات را  
 عارض مشرف بود در بعضی که محقق است که او متکلمین گفته اند تحقیق ان کرده  
 اند که لفظ وجود میگوید و حقیقتی میگویند و همچنین بذات خود نیست و درستی

ای که در کتب است و در کتب  
 ای که در کتب است و در کتب

باقی موجودات بوی و فی حقیقت شرا از وی موجود نیست در خارج و با وجود  
 عارضی اند و قائم بوی چنانکه در حق سبب کمال و حرف اولی عارفین و عقلا  
 اهل یقین با وی بیان میدهند و اطلاق این لفظ بر حضرت حق سبحانه  
 و تعالی بمعنی ثانیه است بمعنی اول **باید** بپستی بقیاس عقل اصی قیاس  
 جز عارض احیال حقایق نمورد **باید** لیکن بمقارنات ادب است بود  
 اصیان همه عارض اند و معروض وجود **باید** صفات غیر ذات اند من جریب  
 مایه عه العقول و عین ذات اند من جریب التحق و الموصول مثلا عاقل ذات  
 است باعتبار صفات علم و قار باعتبار قدرت و معرب باعتبار ارادت و کلام  
 نیست که اینها ای چنانکه در عرف معلوم با یکدیگر متغایر اند و در ذات را نیز متغایر  
 اند بحسب تحقیق **باید** عین ذات با تمیخ که ای وجودات متعدد نیست  
 بلکه وجود است **باید** از سما و در صفات نیست و اعتبارات او مینه **باید**  
 ای در یک شان ذات پاک ترند که یکی **باید** در حق تو یقینت تو ان گفت  
 این سخن **باید** دوی زاده است و بد اجول است **باید** ورنه اول اخر اخرا اول است  
 ملک که است او خود مالک است **باید** غیر ذاتش کلش **باید** مالک است  
 سبب

از وی عقلی غیر این صفات با ذات تو از وی تحقیق که عین است  
 ذات من حیث هی از سما و در صفات معرب است از جمیع لذت  
 و اضافات مبررات انصاف او با این امور باعتبار توجه او است بغلام  
 ظهور در تجلی اول که خود بود بر خود تجلی نمود لذت علم او نور وجود  
 شهود و تحقیق کنت **باید** نیست علم مقصود حاصلیت و معلولیت **باید**  
 و نور سوزن مظهر است وجود شهود مستتبع و اجریب و وجود است  
 و مستوجب **باید** بهر صورت و مشهور است در عین ظهور که لازم نور است  
 مسبق است به بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است لذت  
 بظهور است از اخر ظاهر و باطن مستعین شد و عین و تجلی شد  
 و شانت الی ماش الله **باید** لذت و اضافات متغایر است **باید** وجود  
 متغایر نسبت در سما و از هر شرف ظهور او بلکه حقا و او بیشتر فای  
 من احب منظر بر لوه فظلم به کمال مظهر و لغینات استوره خفای **باید**  
 او باعتبار خرافات و اطلاق ذات است ظهور او باعتبار صفات مظاهر  
 و لغینات **باید** بالکل خود گفتیم ای غفیر دان **باید** هر لحظه هم چون هر چه  
 سبب

ظاهر است

زدنند که من بکنم چنان جهان در برده عیان بنم بی برده نهادن  
 احسن رتوی نقاب بین توان دیدار تو بی حجاب بین نتوان  
 ما و ام که در کنار اشراق بود **ک** سر جنبه افتاب بین نتوان خورد  
 چون فلک زنده را بریت لوز در برتوی او خیره شود دیده ز نور و اندک  
 ز برده ابر ظهور فالتا نظر بجنبه من نیز تصور تعیین اول احدیت است  
 صرف قابلیت است محض شتمل بر لایحه جمیع قابلیت اعتبارات است  
 قابلیت تجرد اول جمیع صفات اعتبارات تا غایتی که از قابلیت  
 این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مراد اول بطون اولویت  
 اولیت و باعتبار القاف جمیع صفات و اعتبارات مرتبه احدیت  
 است و مراد اول ظهور اخرت و اولیت و اعتبارات مرتبه  
 و احدیت بعضی از آن قبیل اند که القاف ذات با آنها باعتبار مرتبه  
 جمع است خواه مشروط باشند بمتحقق وجود بعضی حقایق کونیة چون خالقیه  
 در ارقیه و غیر ما خواه نباشند چون حیات و عالم و آراء و غیر ما و اینها  
 رسما و صفات الهیة در یوینت اند و صور ملکوتیست ذات متکلیس  
 بهند الله است

وصف قابلیت القاف  
 باقیه در ذیل است

بهنده الله و الصفات حقایق الهیة است در یوینت اند و صور ملکوتی  
 و تلیس ظن وجود با حکام و آثار آنها موجب تقدوس و جود نیست و بعضی  
 از آن قبیل اند که القاف ذات با آنها باعتبار مراتب است که است چون  
 فصل و خواص و تقنیات که میزانت است میان خارجه اند از یکدیگر و صور ملکوتی  
 ذات متکلیس بهند الله اعتبارات حقایق کونیة است و تلیس ظاهر وجود  
 با حکام و آثار آنها موجب تقدوس و جود نیست و بعضی از این حقایق کونیة  
 سریان الوجود فیها با حدیث جمیع شیوه نماید ظهور آثار او از کما مهابه  
 استعداد ظهور جمیع رسما و الی است سو الوجود الذلی و الاستغنائی فی  
 علی اختلاف مراتب الظهور شده و ضعفا و خالیة و معلومیة چون  
 کمال از ان غیر از اینها و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی بای  
 است بعضی علی اختلاف الذکور چون با بر موجودات و حضرت  
 ذات با حدیث جمیع شیوه مهابه الهیة و الی کونیة و اولیا و در جمیع این  
 حقایق که تقاصم است و احدیت اندس را بریت و تقابل حد و عالم  
 از درج و چه در عالم لانتقال حد در عالم حرم و مهابت حد در دنیا و چه

در اخرت و مقصود از این چه تحقق و ظهور کمال اسمای است که کمال  
 جلال است جلالت کمال یعنی ظهور او بحرب این اعتبارات  
 و کمال است جلالت یعنی ظهور و مهابت خود را بحرب همین عبارات در  
 است بده عقلی و این ظهوری و ظهوریست بجمالی و عینی چون جلال  
 ظهور و ظهور و مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات است  
 و نفس خود را از برای نفس خود بی اعتبار تجرد و غیرت و این ظهور  
 است علمی عینی چون ظهور مفصل در مجمل مطلق و تقنی مطلق  
 از آن کمال ذاتی است معنی عتای مطلق است که شیون و اعتبار  
 و احوال ذات با حکما مهابی و لوازم بای علمی وجه کلی جمالی که در  
 مراتب حقایق الهیة و کونیة می نمایند هر ذات را فی بطونها  
 و اندراج المصل فی وحدتهای متشابه و ثابت شد بجمع صور بای  
 و احکامها که ظهیرت و نظیرت و ثبتت در آن بدنی المراتب و المراتب  
 در این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است که قاسم است  
 و تقنی ان الله لغنی عن العالمین **ب** و اما ان تقبالی شیء باقیه

زالودکی نیاز ماستی خاکت چون جلوه کرد نظاره کی جمله خود است  
 که ما تو در میان تنبیهیم چه پاک **ب** هر شان و صفات که هستی خود دارد  
 و ز خود هم معلوم محقق دارد در ضمن مفید است محتاج بگویش  
 از دیدن آن شنا مطلق دارد و واجب بود نمیکند مستغنی  
 است و احدی را بر احدی مستغنی است **ب** چون است حضرت و تقنی  
 و افراد و النوع مندرجه تحت المجرولان را رفع کنی افراد بر نوعی دردی  
 جمع شوند و چون میزانت انواع را که فصل و خواص اند رفع کنی همه در  
 حقیقت جمولان جمع شوند و چون میزانت جمولان را و آنچه یاد داشت  
 جسم نامی مندرجه است رفع کنی همه در جسم جمع شوند و چون میزانت  
 حقیقت جسم نامی را و آنچه یاد مندرج است تحت المجرولان رفع کنی همه در  
 حقیقت جسم جمع شوند و چون میزانت حقیقت جسم را و آنچه یاد  
 مندرج است تحت المجرولان یعنی العقول و النفوس رفع کنی همه در  
 حقیقت جم جمع شوند و چون مابده الیه است از این جور و عرض را رفع  
 کنی همه در تحت ممل جمع شوند و چون مابده الاستیاز الممل و الواجب

صحت

الواجب را برقع کنی هر دو در وجود مطلق جمع شوند چون که عین حقیقت  
 وجود است و بذات خود موجود است نه بوجودی زائد بر ذات  
 خود و در صورت ظاهر است امکان صفت باطن از ذاتی  
 الایمان الثابتة الی صلتہ بتجلیه علی نفس متلب بشیون و این  
 میزانت خواهه نفس فعل و خواهه تینیات و تینیات خاص است  
 به شیون الی آنکه مندرج مندرج بودند در وحدت ذات او  
 اولاد مرتبه علم بصوت ایمان ثابت بر آمدند و تا نیا در مرتبه  
 بواسطه تلبس الحکام و آثار الیک ان نظار بود که تجلی دانسته است  
 مر باطن وجود را صورت ایمان خارجه گوشت است و خارج  
 الی حقیقتی واحد که بواسطه تلبس بشیون و صفات متکثره متعدد و نماید  
 نسبت با کبر در ضیق مراتب مجوسند و با حکام و آثار آن مفید  
**ربانی** مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تصفیه در قالبه درق  
 حقا که ندیدیم خواهیم در در جز ذات حق و شیون ذاتیه حق تا چند  
 حدیث جسم العالجات تا کی سخن معدن جویان و نبات  
 یکذات فقط بود تحقق نه ذوات این کثرت و بی شیون است  
 صفات

صفات **ربانی** مراد با اندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج  
 جزو است در کل مانند اندراج مظهر در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف  
 و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج تصفیه و تلبس و طبیعت  
 و حسنیة الی مالا نهایت له در ذات واحد عددی زیرا که این  
 نسبت در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارد و مادام که تینا از ظهور در مرتبه  
 جزائین و ظلمات در اندراج و حشر واقع نشود و از این بی معلوم میشود که احاطه  
 سخن سبحانه و تکلیف جمیع موجودات بحول احاطه ملزوم است بلوازم  
 اعمال الیقین بجناب قدسه **ربانی** در ذات حق اندراج است آن موجودی  
 مثال چون صفت ذات حق موصوف است این قاعده یاد دارد  
 که خدا است فی جزئیة کل ظرف نه موصوف است **ربانی** ظهور و خفایان  
 در اعتبارات نسبت به نظار وجود و عدم آن موجب تفسیر حقیقت وجود  
 و صفات حقیقت وجود از جهت بلکه منتی بر تبدیل نسبت و اضافات  
 است و آن مقصود تفسیر در ذات فی اکثر مظهر از زمین زید بر خیزد  
 و برین اثر نشیند زید یا در مختلف شود و ذاتش باوصاف حقیقت خود

تعالی الله  
 ربانی  
 ربانی

بچنان برتر از خود و بجهت حقیقت وجود و کسب با موصوفه ذاتی  
 کلماتی در جهت ظهور در مظهر حشر نقصان نه پذیرد و از اقتضای  
 بر پاک و پلید تا به تفسیر نور پس طقت نوریه او راه نیاید نه از مشاک  
 بویی که در دونه از کل رنگت از خار عار دارد و نه از خار رنگ **ربانی** چون  
 حوز ز فزع خود جهان از اید **ربانی** بر پاک و پلید که شایسته یید **ربانی** فی نور وی  
 هیچ پلید الاید نه پائی از هیچ پاک افزاید **ربانی** مطلق فی مقید نشاید  
 و مقید به مطلق صورت نه بنزد و او اما مقید محتاج است بر مطلق و مطلق  
 مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است احتیاج از یک طرف  
 چنانکه حرکت میان حرکت یزد حرکت محتاج که در دیدت **ربانی**  
 ای در حرم قدس تو کس را چینی عالم بپوشید او تو خود بیدانه ما و تو ز  
 جدا کنیم اما هست ما را تو حاجت ترابا مانه عشقت با و بی  
 با ما ای عشق ترا که انما سدا نه نشتر زده و از اندرون دل من  
 خون میرود و چراغ حسن سدا نه **ربانی** مطلق مستلزم مقید است از مقید است  
 علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست  
 صبیح

قبله احتیاج به مقیدات است از غیر **ربانی** قرب تو با ما و عمل نتوان  
 یافت بواسطه لطف ازل نتوان یافت بر هر که بود توان گرفتن بی  
 تویی بدی ترا بدل نتوان یافت ای ذات رفیع تو به جوهر عرض  
 فضل و کرمت نسبت مععل بعرض هر کسی نباشد تو عوض با بی از  
 و انرا که نباشی تو کس نیست عوض **ربانی** استثنای مطلق از مقید اعتبار  
 ذات است و الله ظهور اسماء الوهیه و تحقق نسبت لهو بیعتی مقید  
 از محالات است **ربانی** ای باشت توفیق و طلب خوئی تو فریغ طلب  
 منت مطلوبی تو که انیة محبتی من بودند ظاهر نشود و حال می تو  
 لا بد استکسب بحق است و هم مطلوب از مطلوب مجرب است در مقام  
 جمع احدیت و طالب و محبت است در مرتبه تفصل و کثرت **ربانی** ای برتر  
 بسوی تو شیر بر نه خالی ز تو هیچ مسجد و در نه دیدیم به طالبان  
 مطلوبان ترا آن جمله تویی در میان غیره **ربانی** حقیقت است لغین و جوید  
 است در حضرت علم باعتبار شیئی که آن است مظهر است یا خف  
 وجود متعین امکان نشان در حضرت علم و انیا موجوده عبارات اند

ربانی  
 ربانی

از تعینات وجود باعتبار انصاف ظاهر وجود بانوار احکام حقایق  
این یا خود وجود متعین همین اعتبار است بر وجهی که حقایق همیشه  
در باطن وجود پنهان باشد و احکام انار این در ظاهر وجود پدید آید  
انکه ذوال صور علمیه از باطن وجود حقیقت و الیه جعل لازم آید تعالی  
عش ذلک علو کبریا **ربانی** و وجود اعتبار است در خارج و علم و عارض  
ذات وجود در برده غلظت عدم متورم **ناظر** شده عکس مراتب وجود  
پس برشته **بجز حقیقت** وجود یا وجود قطعین است یا تعین عارض موجود  
را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوفست  
اما باعتبار وجود عین اوست و تفاوت بجز مفهوم و حال بجز وجود موصوفست  
صحت حمل است **ربانی** همسایه و بمنزله و بمره اوست در واقع که اوست  
اطلس همه اوست در این فرق و نهان خانه جمیع **بالبه** هم اوست  
شم **بالبه** همه اوست **لا یح** حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات است یعنی  
و جابجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت است بعضی با فوق  
بعضی در مراتب از او اسایی و صفات قرین اعتبارات مخصوص است  
سره

که در میان مراتب نیست چون مراتب الوهیه و ربوبیه و مرتبه نبوتیه  
و خلقیت پس اطلاق اسامی مخصوص مرتبه الهیه مثل از چون  
ایه و رحمان و غیره با مراتب کونیه عین کفر است و مخصوص مرتبه  
بیشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوص مراتب کونیه بر مرتبه  
الهیة غایت ضلال و نهایت خذلان باشد **ربانی** ای  
برده گمان صاحب تحقیق و اندر صفتی صدق یقین صدیقی  
بر مرتبه از وجود حکمی دارد که توسط مراتب نکستی زندقی **لا یح**  
موجود حقیقی از یکی مرتب نیست اول عین وجود حق و مستی مطلق  
ست اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لائین و عدم اختصاص  
ست و اطلاق از بر قید اعتبار از این جنبه منفرد از اضافات  
تفاوت و صفات مقدس است از دلالت الفاظ و لغات  
نقل را در لغت جلال او زبان عبارتست نه عقل را بکنه حال  
او امکان است هم از این کشف از ادراک حقیقی در حساب  
و هم اصحاب علم از امتناع تمیزش در اضطراب غایت نشان

از وی بی نشان و نهایت عرفان او حیرت **متنوی** ای در  
عیانها همه بناها محسوس **لا یح** سزا در یقینها و کما بنا هم هیچ از ذات  
مطلق نشان نتوان داد **لا یح** کاخا که تویی بودت بنا هم هیچ **لا یح**  
هر چند که جان عارف نگاه بود کی در حرم قدس تو زنی راه  
بود دست همه اهل کشف در باب است **لا یح** از در امن او را یک  
تو کوتاه بود **ربانی** این عشق که است جزو لاینفک **لا یح**  
که شود بعضی ماعدت **لا یح** خوش آنکه ز نور او مدخل صفت یقین  
مارا بر ماند از ظلمت **لا یح** مرتبه ثانیه تعین اوست  
بتعینی جامع مرتبه تعینات فعلیه و جوبیه الهیه را در جمیع تعینات  
التعالیه امکان کونیه را در این مراتب است **لا یح** بتعین  
اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود اوست و فوق  
او مرتبه لائین است **لا یح** مرتبه ثانیه احدیست جمیع  
تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیه است مرتبه

را بجه تفصل مرتبه الوهیه است الی مرتبه سما و حضرت این  
در اعتبار این دو مرتبه از جنبه ظاهر وجود است که وجود و صف  
خاص اوست مرتبه خامه احدیت جمیع تعینات  
انفعالیته است که نشان از این است تا اثر و انفعال و  
این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبه سادسه تفصل مرتبه  
کونیه است که مرتبه عالم و عرض این دو مرتبه باعتبار ظاهر  
علم است که امکان از لوازم اوست و ان محلی اوست بر  
خود خوف بصورت حقایق و اعیان حکمت است پس به حقیقت  
وجود یکی نیست نیست در جمیع این مراتب حقایق است  
دوی در این مراتب حقایق عین این مراتب حقایق است  
چنانکه این مراتب حقایق که تفصیلات مراتب احدیت در وی  
عین وی تقدیر است **لا یح** کان الله لم یکن **ربانی** ای  
همینکه که ظهور میکند در مرتبه **لا یح** خواهی که بر یکدیگر یا هم  
در بر شری حجاب را بین که هر سان **لا یح** دینی بود اندر دینی

**رباعی** بر لوح عدم لوحی نازدم **ش** لاج کردید و کس نسبت درین بر لوح  
 محرم حق منبر جدا از عالم زیرا که عالم در حق است حق در عالم **لا یحکم**  
 جز عالم نسبت حقیقت الحقائق که ذات الهی است تقابلی نه حقیقت  
 همه اشیا و نسبت او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و راه نیست  
 اما باعتبار تجلیات مکرره و تقییدات متعدده در مراتب متناهیة  
 حقایق جوهریه منبسطه است و تارة حقایق عرضیه تا لویس  
 ذاتی و احد بواسطه صفات متعدده جوهری در اعراض مکرره  
 مینماید و من حیث الحقیقت یکمیت که اصلا متعدد و متکثر نیست  
**رباعی** ای بر سر حرف لبین و آن نازده خط **ب** یزاد و بی دلیل  
 بوعزت و سخط **ب** در جمله کائنات بی سهو و غلط **ب** یکمین شب  
 دان و بکلمات فقط **ب** این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق  
 از تعینات و تقییدات المذکور حق است و از حیثیت تعدد  
 و تکثری که بواسطه تلبس او بتعینات و تقییدات مینماید خلق عالم

پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور  
 عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی حقیقت یک حقیقت  
 است و ظهور و بطون و اولیة و آخریة از نسبت و اعتبارات  
 او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن **رباعی** بر کون تان نهرن  
 عشاق حق است **ب** لایکله عیان در همه افاق حق است **ب** چرخ کوه  
 ز روی تقیید جهان **ب** بالبدکه همان زوجه اطلاق حق است **رباعی**  
 چون حق بقا فصل شیون کنت عیان **ب** نشود و شد این عالم پر سود **ب**  
 کربان ز رفیع عالم و عالیان **ب** یار تبه اجمال حق آید میان **ب** کج **ب** شیخ رضی الله  
 در فصیحی میفرماید که همه عالم عبارات است از اعراض مجتمعه درین  
 واحد که حقیقت است است و آن متبدل و متحد و مکرر و مع الانفاس  
 و الاوقات در هر آن عالمی عدم میرود و مثل آن بوجودی آید

و اکثر اهل عالم از این غافلند که افعال سبحانه و توفیق بلیغ فی سیرت  
 خلق جدید و از آریاب نظر کسی بر این معنی مطلع نشد است  
 مگر شاعره در بعضی اشعار عالم که اعراض است حیث قالوا الا  
 لا یحکم فیما بین و مکرر سانیه که معروف است بسو فسطایه در اشعار  
 عالمی جوهر و وجه اعراض و هر یک از فریقین منو جهی خطا رود اند  
 آتش عرضیست که اثبات جوهر متعدده کرده اند و رای حقیقت  
 وجود و اعراض متبدل و متحد و ربابها قائم و شسته اند و نه استند  
 که عالم بجمع اجزایه نیست مگر اعراض متحد و متبدل مع الانفاس  
 که در عین واحد جمع شده اند و در مرتب از این عین زائل میشوند  
 و امثال آنها بوی متلبس میکنند و نیز لیس ناظر بواسطه تعاقب امثال  
 در غلطی افتد و می پندارد که آن امر است واحد مگر

قالوا الا شاعره فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوان  
 کل من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها  
 امر واحد **رباعی** بحر می است **ب** کاهنه نه افرائند **ب** امواج  
 در او رونق آید **ب** عالم چو عبارات از عین امواج است **ب** بود  
 دو زمان بلکه آن آید **رباعی** عالم بود و تاره زجرت عاری **ب** هر  
 جاری بطور ناظری **ب** اندر همه طورها بحر جاری **ب** سر نیست  
 حقیقت الحقائق ساری **ب** و اما خطا سو فسطایه است که مع  
 قولم بالتبدل فی العالم بابتیه مبتنه نشد اند بلکه یک حقیقت است  
 که متلبس میشود بصور و اعراض و موجودات متعینة متعدده  
 مینماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صورت و اعراض  
 چنانکه نیست اینها را بدون در خارج **رباعی** سو فطای که از نظر و غیرت

کوی عالم اندر خیالی کوزمت **ا** آری عالم همه خیال است ولی جاوید در  
 حقیقه جلوی کرمت **ا** و اما ارباب کثرت و شهودی نیستند که حضرت  
 حق سبحانه و تعالی در هر نفسی تجلی است تجلی دیگر در تجلی او اصل دیگر  
 نیست یعنی در همان یک تعیین و یکت تجلی نمیکرد بلکه در هر  
 بنفیس و یک ظاهر میکرد و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند **ب**  
 است که عیان نیست و وان در **ا** در شان و در جلوی کند هر آنی  
 این نکته بجز کلام فی شان **ا** که مابیت از کلام حق بر مانی **ا** و به  
 در این آنت که حضرت حق سبحانه و تعالی را اسماء مقابله است بعضی  
 لطیفه و بعضی قهریه و همه دایما در کار اند و تعطیل در هیچ حالتی  
 لمسوح حقیقه از خالق امکانیه بواسطه حصول تشریط و ارتفاع  
 موانع مستعد وجود کرد و رحمت رحمانیه او را در یابد و بر وی  
 زنده

افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس آنرا و احکام آن  
 حقیقه متعین کرد و بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعیین  
 بعد از آن بسبب تدریج حقیقه و تحقق اضحلال تعینات و آثار کبریه  
 صورتی است از آن تعیین منسج کرده و در همان آن السلاخ معقود  
 رحمت رحمانیه به تعین و یک خاص که غافل تعین سابق باشد متعین کرد  
 و در آن ثانی بقدر احدیه مضمحل کرد و تعین دیگر بر حمت رحمانیه حاصل  
 و هکذا الی ماشاء الله پس هیچ دو آن یک تعیین تجلی واقع نشود  
 و در هر آیه عالم بعجم می رود و دیگر مثل **ا** و **ب** اما محسوس  
 بحیث تعاقب اعتدال متناسب احوالی می پذیرد که وجود عالم بر یک  
 حالت است و در زمانه متوالیه یک **ب** موال **ب** سبحان الله ربی  
 خداوند و در **ا** بجمع فضل و کرم و رحمت وجود **ا** در هر نفسی  
 بر وجه بعجم **ا** وارد کردی چنان ماند بوجه **ب** الی الی الی

که چه خدای خشنه **ا** هر اسم عطیله جدا می خشد **ا** در هر آنی حقیقه عالم  
 یک اسم فنا و یک تعالی خشنه **ا** دلیل بر آن که عالم مجموعه اعراض جمع  
 در عین واحد حقیقه وجود است آنت که هر چند حقائق موجودات  
 را تجزیه میکند در حدود ایش غیر از اعراض جمع نمی شود مثلا  
 وقتی که گویند ان لیسوا ناطق است و حیوان جسم نامی است  
 بالارادة و جسم جوهر قابل العبادت را و جوهر موجود است لایق  
 و موجود نیست که او را محقق و حصول باشد در این حد و بهر  
 مذکور شد هم از قبل اعراض است الا اندات مبهم که در این معنی  
 ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات من له النطق است و معنی  
 نامی ذات من له النعم و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم عین  
 عین وجود حق و هسته حقیقی است که قائم است بذات خود و  
 این اعراض **ا** و **ب** که ارباب نظر میکنند که امثال این معنی  
 فضول میزند بلکه لوازم فضولند که بآن از فضول تعبیر میکنند

بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقائق فضول بر وجهی که ممتاز نشوند  
 ماعدای خود غیر از این لوازم یا لوازمی که از اینها اختصار متوجه است  
 هم و کلامی است نامسوع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر و این  
 قیاس بآن عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر داخل است  
 در حقیقه جوهر خارج است از آن عین واحد و قائم است با وجود  
 الله انجا امری است جوهری و رای عین واحد و رعایه سقوط است  
 بخصوص که کشف اسم حقیقه که مقید است از مشکوئین  
 بخلاف آن کوای و هر دو مخالف حاضر است از اقامه دلیل  
 بقول الحق و بهی هدی السبیل **ب** تحقیق معیار عبارات محوی  
 بی رفع قیود و اعتبارات محوی **ا** خواهی که بیانی ز علم حاصل  
 قانون بجات از اشارات محوی **ب** کشته بوقوف بر واقع  
 قانع **ا** شفا صدمه قاصد است و مفصل مانع **ا** هرگز نشود تا کنونی  
 انوار حقیقه از مطالعه طالع **ب** و در رفع حجب کوشش و در رفع



کز جمع کتب نمیشود دفع محجب **و** در طی کتب کجا بودت است  
 طی کن همه **و** عند الله **و** **عظیمترین** جمالی و کشفین  
 نقایح جمال و حدت حقیقه را معذرات و تعدد ذات است که در ظاهر  
 واقع شد است بواسطه تلبیس آن با حکام و آثار اعیان ثابت در  
 حضرت علم که باطن وجود است و محجوبان از اعیان نماید که اعیان  
 موجودند اندر خارج و حال که بوی از وجود خارجی میباشم این  
 زیر سید است **و** همیشه بر عذریته اصلی خود قیامند و نخواهند بود  
 آنچه موجودند و است حقیقه وجود است اما باعتبار تلبیس با حکام  
 و آثار اعیان از حیثیت بحر و از آنها بلکه از این حیثیت بطون  
 و حق از لوازم او است پس در حقیقه حقیقه وجود همچنان به  
 حقیقه و حدت حقیقی خود است که از لا بود اندر خود و اما بنظر  
 اعیان بسبب احتیاج بصورت کثرت احکام و آثار تقید و تعیین  
 در طی **و** متعدد و متکثر میباید **ریاضی** بحر لیت و وجود و ان موج  
 زین

زمان **و** زان بحر نبرد غیر موج اهل جهان **و** از باطن بحر موج کشیده عیان  
 بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان **ریاضی** بیکر همان سر آبی نهان چون  
 آبیات در سایه ای نهان **و** پیدا اندر بحر های انبیا **و** شد بحر در  
 انبوی های نهان **و** هر جا که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر  
 غیر مظهر است یعنی ظاهر و مظهر دیگر است و اینها آنچه نموده میشود  
 از ظاهر و مظهر شیخ و در صورت است ز ذات و حقیقه الوجود  
 حق و است مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظهر است و در مظهر  
 مظهر بذات ظاهر **ریاضی** گویند و آنست **و** این عجب است **و** در وی شیخ  
 شادان خود این عجب است **و** در اینک روی شادان نیست عجب خوف  
 اینک خودت بلبس این عجب است **ریاضی** ای آینه را در احوال صورت  
 یک آینه که در بیرون صورت تو آینه که در ظرف و در همه آینهها  
 خود آمدند بر بیرون صورت تو **و** حقیقه است **و** عجب است که چون وصف  
 و نسبت اعتبارات که حقایق همه موجودات اندر حقیقه هر موجودی

ساریت و لهذا قبل کلیتی صاحب کلشن را ز گویند **و** این  
 قطر که بر کفانی **و** بدون آید از او صبر بحر صافی **ریاضی** است که تو  
 ذات خود نمونی عزیز **و** امتیاز هم در وجودی **و** در همه چیز **و** این است  
 بیان آنکه عارف گویند **و** باشد همه چیز مندرج در همه چیز **و** هر قدر  
 و فعل که ظاهر از مظهر **و** نماید **و** حقیقه از حق ظاهر در آن مظهر  
 ظاهر است **و** از مظهر شیخ رضی الله تعالی در حکمت علیه مفر میاید  
 لا فعل للعين بل الفعل لربها قیما فاطمات العین ان ایضا **و** این  
 فعل است قدرت و فعل بر بند از جهت ظهور حق است بصورت  
 نه از جهت نفس او **و** الله خلقکم و ما تعلمون **و** وجود قدرت  
 و فعل خود **و** از حضرت میچون میدان **ریاضی** از ما همه بحر نیست  
 مطلوب است **و** هیچ و نوالعش از ما مبلو است **و** این است  
 پیدا آمد در صورت **و** این قدرت و فعل از ان با منسوب است  
**ریاضی** چون ذات تو منقی بودی صاحب کلشن **و** از نسبت افعال  
 محض

بخود باش خمش **و** شیرین مثلش تو کن روی ترش **و** ثبت للعش  
 اولام نقش **ریاضی** و صافی خود بر غم حاسد تاکی **و** تو هیچ چیز  
 کاسد تاکی **و** تو معدوم می نهال هستی از تو **و** فاسد باشد خال فاسد تاکی  
**و** چون صفات و احوال و افعال که در ظاهر ظاهر است **و** حقیقه  
 مضاف بحق ظاهر در آن مظهر است **و** پس اگر اعیان در بعضی از آنها  
 شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیته امر دیگر تواند بود  
 زیرا که وجود من حیث هر وجود غیر محض است **و** از هر امر وجودی  
 که شری متعوم میشود بواسطه عدمیته امر وجودی دیگر است **و**  
 بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی **ریاضی** هر وقت  
 که از قبیل حضرت **و** کمال **و** باشد ثنوت ذات پاک متعال  
 هر وصف که در حساب شری **و** وبال **و** دارد بقصود قابلیت  
 حکما **و** در آنکه وجود غیر محض است **و** ضرورت کرده اند و از برای  
 توضیح مثال چند آورده اند و گفته که بیز و مثلا که مفسر نماز است

و شریعت نسبت با تشریح او نه از آن جهت است که کیفیت  
از کیفیات زیر است که او از این جهت محالی است از کمالات بلکه  
از آن جهت که نسبت است مریع و حصول تمارس کمالات لائق خود  
و همچنین قتل مثلاً که شریعت شریعت او نه از جهت قدرت قابل  
بر قتل با قاطعیت که یا قاطعیت عضو مقطوع م قطع بود  
بلکه از جهت روال حیات است و آن امر است عدمی علی غیر  
من الامثلة **و** هر گجا که وجود کرده است ایدل میدان  
که محض خبر است ایدل هر شریعت عدم بود عدم غیر وجود **و** پیش  
بمقتضای خبر است ایدل **لا** شیخ صدر الحق رکن الدین قینور  
قدس سر الغر در کتاب مخصوص مفراید که علم تابع است مریع  
یا آن معنی که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت  
علم بحقیقت و حقائق است و بقول وجود محال و نقصا نایس  
آنچه قابل است مریع وجود علی وجه الاعم و الاکل قابل است مریع

هر علم را علی بن الوجب و آنچه قابل است مریع و علی وجه الانقص  
متصف است بعلم علی بن الوجب و نش این تفاوت غالبیت و  
و معلومیت احکام وجود در وجود واجب و امکان است در حقیقت  
که احکام وجود غالبه انجام وجود و علم کامله و در حقیقت که احکام  
امکان غالبه وجود و علم ناقصه و غالباً که خصوصیت حکم بنایست  
علم مریع که در کلام شیخ واقع شد است بر سبب است و الا  
جمع کمالات تابع مریع و وجود حیوان حیات و قدرت و اراده و  
غیرا همین حال است و قال بعضه قدس سره از هم هیچ قدر از  
از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر وجه است  
یکسانه بحقیقت او را علم گویند و دیگر آنکه بحقیقت عرف انرا  
علم میگویند و هر قسم پیش از باب حقیقت از قول علم است  
زیرا این است بر می کنند سرایت علم ذاتی حق سبحان و تعالی

موجودات و از قبیل قسم ثانی است مثلاً که بحسب عرف  
عالم بخیر اند اما بنیغ او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از  
بلندی عدول میکند و بحسب سستی جاری میکند و همچنین در اصل  
جسم متخلف نفوذ میکند و طاهر جسم متخالف را ترطب میکند و  
میکند از الوغیه و لکن پس از خاصیت علم است بر بیان وی بر  
قابلیت قابل عدم مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت  
طبیعت ظاهر شد است و علی بن الفیاض سرایت العلم فی سائر  
الموجودات بل سرایت جمیع کمالات البالغة فی الموجودات  
یا سرایت **را** هستی بصفتی که در وجود و حیات دارد و سرایت در  
جهان هر وصفی که بود قابل آن بر قد قبول عین است  
عیان **لا** چنانکه حقیقت است از جهت صرافت اطلاق خود  
سار است در ذوات جمیع موجودات بیخه که در آن ذوات عین

آن ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین وی بود و همچنین  
صفات کامله او لکنیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات  
سائر از مبتدایه که در ضمن صفات این عین صفات ایشانند  
چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات کما عین الصفات  
کامله بود و مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجهت عین علم بحقیقت  
است و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم  
فعلی و الفعالی عین علم فعلی و الفعالی است و در ضمن علم ذوقی و وجدانی  
عین علم ذوقی و وجدانی است تا عین که در ضمن علم موجودات که  
بحسب عرف ایشان را عالم میداند بر عین علم است لائق محال ایشان  
و علی بن الفیاض سائر الصفات و کمالات **را** ایذات تو  
در ذوات اعیان ساری او صاف بود و صفات شان متوالیه  
وصف تو موجودات مطلق است امانت **و** در ضمن مظهر از  
تقیید عاری **لا** حقیقت است ذات حضرت حق است سبحان و تعالی

و شیون و نیز اعتبارات انصاف و اظهار او در خود پس  
متلیس است الذی الاعتبارات فعل و تاثیر او و تعیین ظاهر  
علی هذا الاظهار آثارا و **رباعی** خود را بشیون و ذاتی آن برده نشین  
شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین **زین** نمک که کفتم ای طلبکار یقین  
ذات و صفت فعل و اثر حثیت **بین** **لابد** کلام شیخ رضی الله عنه  
در بعضی مواضع مخصوصا شمر آن است که وجود اعیان ممکنات  
و کمالات تابعه و وجود اوصاف بجهت حق است سبحانه و تعالی  
یعین عین افاضت و وجود است و پس توابع وجود و از تقصیبات  
اعیان است و توفیق میان این دو سخن است که حقیقت حق  
و وجودی است یکی تجلی غیب علی که صوفیه تعبیر از آن بقیض اندکس  
و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه و تعالی از لا در حضرت علم  
بر خودشنی و اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان  
و هم تجلی نهادند و وجودی میسر می شود بقیض تقدیر و آن

عبارت

عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه تعالی منصف با حکام و آثار  
اعیان و این تجلی تالی مترتیب بر تجلی اول است و مظهرت هر کمالات  
را که تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان اندراج یافته بود  
**رباعی** یک وجود و نقشش صد گونه کرد **یک** وجود نصیب هر یک  
و ادو جلا **آن** خود نخستین از لا بود بران **این** جو و پس را  
ترتیب ابرای پس اضافات وجود و کمالات تابعه و وجود حق تعالی  
باعبار مجموع تجلیین است و اضافه وجود بحق سبحانه و اضافه  
توابع آن با اعیان باعتبار تجلی تالی است زیرا که هر مرتبه تجلی  
بر تجلی تالی الا اضافه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود  
در ذات آن بمقتضای تجلی اول **رباعی** بشنو سخن مشکل و سری مغلق  
هر فعل و صفت که شد با اعیان ملحق **از** یکجمله آن جمله مضاف است  
و زوجه و جمله مضاف است بحق چون مقصود از این عبارت

و مطلوب از این اشارات تینیه بود بر این طرقات حقیقی و تعالی  
و میران نور او در جمیع مراتب وجود تا ساکنان آگاه و طالبان  
صاحب انبیا بشنو و بیچ ذات از مشاهدات احوالات او قایل  
و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمالات او غافل نمانند و آنچه مذکور  
مذکور شد در ادای آن مقصود کافی و بیان این مطلوب ذاتی لاجرم  
بر این قدر اقتصار افکار و بر این چند **رباعی** اقتصار کرده شد **رباعی**  
جامی تن زن سخن طاریر تا چند **افسوس** مگر فسانه ساز تا چند  
اظهار حقائق سخن نیست خیال **ای** ساده دل این خیال با تیر تا چند  
**رباعی** در دنیا فقر غیب یوئی بهتر **در** نکته عشق نیز بوشی بهتر  
چون بر سر مقصود و تقاضای سخن **از** کفایت و شنود ما خوشی تر  
**رباعی** تا کی خود را می کردن افغان و محروس **یکدم** شوار این هرز  
در ای خاموشی **کجی** در طای حقائق نشور **کلام** که چون

صد

مصرف نکرد بر همه گوش **رباعی** ای طبع ترا گرفته و سوس سخن  
میدار اگر اهل دلی با سخن **یک** از زبان کسف اسرار بود کین  
در نشود سفته با لاس سخن **رباعی** یک خط بهز کی عیب اندر کش  
اگر تنق از جمال غیب **چون** جلوی آن جمال سرین ز تو  
یا در امن و بهر یک اندر کش **رباعی** ای کز غم اوقار خاکت کفن  
آلوده کن خمیر یا کت سخن **چو** لال توان بود در در کس ازین  
لب کشای بر طوق خاکت برین **کلمه** نمت بون الله و حسن  
است **بسم الله الرحمن الرحیم هو الله**  
**لذی کلام الله لاک هو یا الله یا رحمن یا رحیم**  
**المملک القدوس السلام المؤمن المهيمن**  
**العزيز الجبار المتكبر الخالق البارئ**





